

ضرورت حذف ماده ۲۲۰ قانون مجازات اسلامی در پرتو بایسته‌های قاعده‌گذاری و تفسیر قانون جنایی

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۱۱/۱۸

تاریخ تألیف: ۱۴۰۱/۸/۱۸

احمد فلاحی*

چکیده

ماده ۲۲۰ ق.م.ا.ب بیان می‌دارد: در مورد حدودی که در این قانون ذکر نشده است، طبق اصل ۱۶۷ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران عمل می‌شود. در مورد تفسیر این اصل و قابلیت تفسیری آن در تجریم حدودی که در قانون مجازات اسلامی فاقد عنصر قانونی هستند و نسبت آن با اصل ۳۶، گاه رابطه آنها، چون عام و خاص تحلیل شده، برخی نسبت میان آنها را، حاکم و محکوم تلقی کرده، از نگاهی دیگر منابع و فتاوی مطروحه، چونان منابع قانون مذکور در اصل ۳۶ تفسیر شده و بعضی ماده ۲۲۰ را بیان تفسیر قانونگذار از این اصل در رجوع به فقه و آنهم صرفاً در حدود دانسته‌اند. در این مقاله بیان شده است این ماده با ارزش‌های بنیادین زیربنای اصول ۳۶، ۱۶۶ و ۱۶۹، کلیات قانون مجازات اسلامی به عنوان قواعد عام حاکم بر مواد اختصاصی این قانون و اصول و ارزش‌های بنیادین حقوق جنایی همخوانی ندارد. اصل ۱۶۷ نیز یک اصل راهنما در تفسیر قانون بوده و نباید چون اصل یا قاعده جرم‌انگار به آن استناد کرد؛ براین اساس و برپایه بندهای ۱-۲ و ۱-۶ ماده سوم قانون تدوین و تنقیح قوانین و مقررات کشور، ضرورت حذف این ماده وجود دارد.

واژگان کلیدی: اصل قانونی بودن جرم و مجازات، ماده ۲۲۰ ق.م.ا.ب، تفسیر، اصل ۳۶ ق.ا.ا، اصل ۱۶۷ ق.ا.ا.

باتوجه به اصل تفکیک قوا و اصول قانون اساسی، وظیفه ذاتی قوه مقننه، قانونگذاری و حوزه صلاحیت قوه قضائیه حل و فصل دعاوی و رفع خصومت براساس قوانین است و در این رهگذر، قاضی به تفسیر و تأویل قانون و تطبیق آن بر موضوع دعوا اهتمام ورزیده و قانون را چون امری اعتباری در قالب صدور حکم، تعیین می‌بخشد. در ارتباط با چگونگی تصمیم‌گیری قضایی و بازتاب منابع حکم در تصمیم قضات، یکی از مسائل مطرح در حقوق جنایی ایران، چگونگی ارتباط قانون و فقه، نیز امکان تفسیر فقهی قانون کیفری است. گاه مواد قانون که ریشه‌ای فقهی دارند، نه به عنوان امری حقوقی، بل به‌سان موضوعی فقهی تحلیل شده و در رویکردی دیگر، متن قانون چون یک حقیقت قانونی نگریسته شده، تفسیر و تأویل آن را در بستر بایسته‌های منطق حقوق پی می‌گیرد. از جمله این مباحث، اختلاف نظرهای مرتبط با چگونگی جمع میان اصل ۱۶۷ قانون اساسی و اصل حاکمیت قانون، اصل قانونی بودن جرم و مجازات و اصولی بودن اصل ۳۶ قانون اساسی بوده و در همین ارتباط، مسأله‌ای که دیدگاه‌های متفاوتی را موجب شده، جایگاه حقوقی ماده ۲۲۰ است؛^۱ اینکه این ماده با وجود اصول ۳۶ و ۱۶۶ قانون اساسی، نیز ماده ۲۰ ق.م.ا. و تعارضی که با آنها دارد، چگونه امکان اجرا دارد؟ در ارتباط با جایگاه این ماده، می‌توان چند دیدگاه متفاوت داشت: اینکه این ماده، با دیگر مواد و اصول تعارضی ندارد؛ اینکه می‌توان بر فرض وجود تعارض، بر قابل جمع بودن این ماده بر دیگر مواد و اصول نظر داشت و یا اینکه باتوجه به تصویب ماده ۲۲۰ توسط قانونگذار و به جهت اعتباری که قانونگذار به آن داده است، مراجعه به ابواب فقهی با ایراد حقوقی روبه‌رو نیست و رویکرد دیگر، بر تعارض جمع‌ناشدنی این ماده با مبانی استدلالی فوق، تأکید دارد. در راستای تحلیل امکان یا عدم امکان استناد به این ماده و از آنجا که

۱. ماده ۲۲۰: در مورد حدودی که در این قانون ذکر نشده است، طبق اصل ۱۶۷ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران عمل می‌شود.

۲. اصل ۳۶: حکم به مجازات و اجرای آن باید تنها از طریق دادگاه صالح و به موجب قانون باشد. اصل ۱۶۶: احکام دادگاه‌ها باید مستدل و مستند به مواد قانون و اصولی باشد که بر اساس آن حکم صادر شده است.

اصل ۱۶۷: قاضی موظف است کوشش کند حکم هر دعوا را در قوانین مدونه بیابد و اگر نیابد با استناد به منابع معتبر اسلامی یا فتاوی معتبر، حکم قضیه را صادر نماید و نمی‌تواند به بهانه سکوت یا نقص یا اجمال یا تعارض قوانین مدونه از رسیدگی به دعوا و صدور حکم امتناع ورزد.

این مسأله، ذیل مباحث کلی تعارض دو مقررۀ قرار دارد و این نیز با چگونگی تفسیر قانون مرتبط است، در مقاله پیش‌رو ضمن توجه به روشی توصیفی — تحلیلی در تفسیر اصول قانون اساسی و مواد قانون مجازات اسلامی و بررسی میزان همخوانی این مادۀ با اصول قانون اساسی و دیگر مواد قانون مجازات اسلامی، و با تأکید بر دیدگاهی انتقادی — بایدانگار در ارتباط با چگونگی قانونگذاری، ضمن بحثی کوتاه در ارتباط با قواعد کلی تفسیر قانون، وجوه مختلف این تعارض، چگونگی تفسیر اصول قانون اساسی، جایگاه مبانی، اصول و ارزش‌های بنیادین حقوق جنایی در تفسیر قانون بیان شده و آثار آن بر جایگاه حقوقی این مادۀ مورد بررسی قرار خواهد گرفت.^۱

۱. تفسیر قانون؛ بایدها و نبایدها

حقوقدان به مطالعه نظام‌مند و روشمند قانون، قانونگذاری، چگونگی تفسیر و اجرای قانون بر اساس مبانی و اصول حقوقی می‌پردازد؛ آنچه فارق تحلیل حقوقدان از غیر اوست، نه صرفاً در دانش و اطلاعات حقوقی و یا توان او در تفسیر، بل در روش و درک حقوقی یکپارچه و منسجم او از قواعد موجود در نظام حقوقی، مبانی و ارزش‌های بنیادین آن، نیز جایگاه هر قانون در ساختار نظام

113

۱. لازم به ذکر است در ارتباط با تفسیر و تحلیل مادۀ ۲۲۰ و شمول اصل ۱۶۷ قانون اساسی به موضوع جرم‌انگاری، مقالاتی نگاشته شده است؛ از جمله، حاکمیت یا عدم حاکمیت اصل ۱۶۷ در امور کیفری با نگاهی به قانون مجازات اسلامی ۱۳۹۲، حدود شرعی در پرتو اصل قانونمندی قوانین کیفری با نگاهی تطبیقی به فقه شیعه و اهل سنت، ناروایی تمسک به قاعده حکومت برای شمول اصل ۱۶۷ قانون اساسی بر دعاوی کیفری و نوشتگانی دیگر، اما آنچه وجه تمایز این نوشته با نوشتگان دیگر است در چند موضوع است؛ ابتدا اینکه در این مقاله بر وجود یکپارچگی و انسجام اجزای ساختاری نظام حقوقی تأکید شده است و در مواردی که قانونگذار، مقررۀ گذاری ساختارمند را رعایت نکرده است، این وظیفه قاضی است که قانون را در پرتویک نظم حقوقی و تفسیر منسجم قرار دهد. مسأله دیگر، توجه‌دادن تفسیر قاضیان به رعایت سلسله مراتب قوانین است و اینکه اگر یک مقررۀ با حقوق بنیادین در تعارض بود و با مبانی و ارزش‌های بنیادین حقوق جنایی و ارکان جرم‌ناسازگار بود، رویه قضایی با تکیه بر تفسیری ضابطه‌مند در جهت تلاش برای اصلاح آن قانون قدم بردارد؛ چه اینکه صلاحیت قانونگذار برای قانونگذاری محدود و کران‌مند بوده و قانونی که الزامات قانونگذاری جنایی را در همخوانی با مبانی و اصول بنیادین مورد توجه قرار نداده است، در مورد اعتبار حقیقی آن نباید تأمل کرد. موضوع دیگری که این مقاله به آن پرداخته است لزوم توجه به تمایز تفسیری قانون اساسی از دیگر قوانین است. همچنین باید برتری ارزش‌وزنی کلیات یک قانون را نسبت به بخش اختصاصی آن در نظر گرفت و جزئیات هر قانون نباید مغایر کلیات آن باشد. در کنار این، مقاله با توجه به تفسیری توصیفی از این مادۀ، هم‌ناسازگاری‌های درونی آن را با دیگر مواد بیان می‌کند (در مقام هست) و هم با تأکید بر روشی انتقادی و هنجاری (در مقام باید) در ضرورت مقررۀ‌زدایی از این مادۀ توجه دارد.

حقوقی است.

۱-۱. تفسیر قانون و منطق حقوق

توجه به قواعد استدلال ورزی، روش و منطق حقوق جزء کانونی تفسیر قانون است. منطق حقوقی در قالب یک استدلال نمود می‌یابد و این نیز عبارت است از «فرایند اندیشیدن، تأمل کردن درباره ارائه دلیل برای اعمال و تصمیمات حقوقی یا ارائه توجیهاتی برای آرای ظنی درباره معنای حقوق و ارتباط آن با عمل» (جندقی و دیگران، ۱۳۹۷، ص ۴۹۲) استدلال حقوقی، نه امری ذهنی - شخصی، بل استدلالی بین‌الذهانی بوده و تصمیم قضایی نه صرفاً بر پایه اقناع وجدانی قاضی، که بر اساس دلایل باورپذیر صورت می‌گیرد و ناگفته پیداست درستی نتیجه تصمیم قضایی، لزوماً به معنای اعتبار روش و شیوه نیل به این نتیجه و حتی برهان‌هایی که بر اساس آن قرار گرفته است، نیست. کار قاضی در این رهگذر، ایجاد هماهنگی تفسیری میان بخش‌های مختلف نظام حقوقی است و باید ضمن رعایت سلسله‌مراتب قوانین، تصمیمی را اخذ نماید که هم شکل آن صحیح باشد و هم محتوای آن با ارزش‌های بنیادین حقوق منطبق باشد و اعتبار روش، نیز فرایند و هم نتیجه را اثبات کند. به همین منظور، علاوه بر تفسیری باورپذیر از آنچه در واقعیت پرونده واقع شده است، «قاضی باید قانون را معنی کند و برای این کار لازم است که وی واژه‌های قانون را تفسیر کند، قصد قانونگذار را بداند و جایگاه آن را در کل نظام حقوقی مورد سنجش قرار دهد و هدف آن را نیز تشخیص دهد» (جعفری‌تبار، ۱۳۹۹، ص ۶۳-۶۴). نتیجه این امر، صدور رأی است که در نگاه مخاطبان آن، عادلانه بوده، هم بیان از درست بودن استدلال قضایی داشته و هم بیان از آن دارد قانونی که مبنای صدور حکم قرار گرفته است، ویژگی‌های شکلی و ماهوی قانون را داشته و اعتبار و مقبولیت دارد؛ براین اساس و با توجه به اینکه وجود انسجام و یکپارچگی یکی از ویژگی‌های نظام حقوقی است، در صورتی که قانونگذار، این هماهنگی تقنینی را در مقرره‌ای مورد توجه قرار نداده باشد، این وظیفه قاضی خواهد بود که تفسیری از قانون را در پرتو کلیت نظام حقوقی ارائه دهد که از انسجام تفسیری برخوردار باشد.

۱-۲. معیارهای کلی تفسیر قانون

واژه و گزاره‌های مفهومی، در علم حقوق از اهمیتی اساسی برخوردار است و چون متن قانون

جزو معدود و محدود متن‌هایی است که اثر مستقیم بر زندگی، آزادی و حق‌های آدمی دارد، نوع خوانش و چگونگی کار بست آن، زندگی فردی و حیات اجتماعی را تحت تأثیر قرار می‌دهد و تا زمانی که توسط یک مرجع قضایی بر یک عمل یا یک وضعیت و موقعیت انطباق نیابد، موجودیتی عینی نمی‌یابد. قاضی در میانه موضوع دعوا، مقرر قانونی، آنچه از حقیقت موضوع و مقرر برداشت کرده است، به تعیین وضعیت حقوقی آن اهتمام می‌ورزد؛^۱ این امر از رهگذر تفسیر امکان‌پذیر می‌شود؛ «کار قضاوت به خودی خود آفریننده حقوق است، چون برای اعمال قاعده عمومی بر مورد عینی مشخص، باید قانون را تفسیر کرد» (متیان، ۱۳۹۹، ص ۶۱). این امر در حقوق نیز خود بر این مسئله اساسی مبتنی است که «هیچ متنی بدون خوانندگانش وجود نخواهد داشت. ما صرفاً آنرا نمی‌خوانیم، بلکه برداشت‌ها و تغییراتی که تجربه می‌کنیم، موضوع اصلی متنی است» (برند، ۱۴۰۰، ص ۲۲). در واقع، ما در برخورد اولیه‌یمان با یک مقرر، میان تفسیرهای مختلفی که از آن داریم، با تأکید بر رویکرد تفسیری خاص، روش‌های تفسیر و تکنیک‌های آن، یکی از آنها را برمی‌گزینیم و آن را باورپذیرتر، عقلانی‌تر یا معقول‌تر یا موجه‌تر می‌نامیم؛ چه اینکه «برخی تفاسیر خوب‌اند و برخی بد یا بهتر یا بدتر؛ برخی تفاسیر درست‌اند و برخی درست نیستند» (Raz, 2009, p.226).

تفسیر صرفاً شناخت معنا و مفهوم یک قانون نیست؛ بلکه بیان نقص‌های یک گزاره و کامل گردانیدن آن نیز هست» (شجاعی، ۱۳۹۳، ص ۱۱). نقش قاضی نه صرفاً آنچه در یک رویکرد متن‌گرایانه یا قصدگرایانه و منشأگرایانه، استخراج معنا خوانده می‌شود، بل، توجه به روح قانون و تحلیل آن در اکتونیت است؛ براین اساس «تفسیر، جست‌وجوی معنای قاعده است، نه فقط معنایی که احتمالاً پنهان است و بنابراین در قاعده وجود دارد، بلکه معنایی که همه بُرد قاعده را به آن می‌دهد و در میان معانی ممکن دیگر، قاعده را عادلانه می‌کند» (متیان، ۱۳۹۹، ص ۷۸). اگرچه در یک رویکرد متن‌گرا و یا حتی قصدگرا، واژگان حامل معنایی دانسته می‌شوند که قاضی باید آن را کشف کند، اما «تفسیر، توصیف معنای از پیش داده نیست، بلکه تصمیمی است که دلالت‌ها و معناهای یک متن را می‌سازد. کار تفسیرکنندگان - خواه دادرسان، خواه دانش‌پژوهان - این نیست که معنای از پیش موجود مقرر را فقط توصیف کنند، کار آنان ساختن چنین معناهایی است.

۱. در تفسیر قانون «قاضی باید جانب یکی از تأویل‌ها را بگیرد، آن یکی که باورش‌دنی‌تر از دیگران دانسته است» (ریکور، ۱۳۹۸، ص ۶۶).

تفسیرکنندگان نه تنها معنا را می‌سازند، بلکه آن را باتوجه به دلالت‌های گنجانده‌شده در کاربرد زبان و ساخته‌شده درون اجتماع زبانی، بازسازی نیز می‌کنند» (اویلا، ۱۳۹۷، ص ۲۴-۲۶). بدین‌سان، تفسیر، نوعی آفرینشگری معنایی است و روشنی یا غموض و ابهام و اجمال و ابهام، موضوعی است که بعد از تفسیر خود را نشان می‌دهد و در یک گفت‌وگوی بین‌الذهانی است که مشخص می‌شود قانون تا چه میزان معنا و مفهوم محصل، معین و متیقن دارد.^۱

باتوجه به مطالب پیش‌گفته، در تفسیر قانون و انطباق وقایع و موضوعات بر آن، قاضی، منطبق حاکم بر کلیات یک قانون را از جزئیات آن باز می‌شناسد و تفسیر جزئیات را در پرتو کلیات قرار می‌دهد، وزن و جایگاه این کلیات، چون قواعد عام حاکم بر جزئیات جلوه‌گر می‌شود. قانون را چون یک کل منسجم و نظامی از قواعد دارای روابط ساختاری با هم تحلیل می‌کند و یکپارچگی نظام حقوقی را نشان می‌دهد. در همین راستا، گاه چشم‌پوشی از ظاهر قانون و معنای ظاهری آن، «معنای قانون را به تحقق کاملش می‌رساند» (گادامر، ۱۴۰۰، ص ۱۰۰). چه اینکه «شاید کامل‌ترین یا منحصرترین نظام قانونی نتواند تمام اضطرارهای ممکن را پیش‌بینی کند» (دانترو، ۱۴۰۰، ص ۲۵۱). این مطلب نیز بر این امر مبتنی است که تفسیر نه صرفاً ارائه داده‌ها و دانش، بلکه «تفسیر خوب، موجب فهم می‌شود و نه اینکه صرفاً ایجاد دانش کند. این ویژگی مانع ارلئه فرهنگ لغتی معانی می‌شود یا اینکه به مترادفات یا ترجمه‌ها وازگان بسنده کند. در قالب تکثرگرایی تفسیری، بیش از یک تفسیر خوب برای آنچه معنا می‌شود وجود دارد. برخی از تفاسیر خوب، خلاقانه هستند» (Raz, 2009, pp.301-302). و آنچه به‌ویژه باتوجه به تحولات منابع قوانین و نیز سختی درک مقصود قانونگذار است، تفسیر خلاقانه از یک مقرر در پرتو فلسفه و ارزش‌های بنیادین آن است؛ چراکه تفسیر نه کشف، بل آفرینش معناست.

۲. چگونگی خوانش از اصل ۱۶۷ در پرتو بایسته‌های تفسیر قانون اساسی

از آنجا که ماده ۲۲۰ ق.م.ا. شایه تجریم و کیفر حدودی را که در قانون مجازات ذکر نشده است، مستند به اصل ۱۶۷ قانون اساسی و بر اساس برداشتی که این اصل را توجیه‌کننده رجوع به

۱. آنجا که معنی هست، تفسیر هم هست (جعفری‌تبار، ۱۳۸۸، ص ۱۷).

منابع و فتاوای معتبر در موضوعاتی دانسته است که در قالب مقررہ‌گذاری مورد توجه نهاد تقنین نبوده، قرار داده است، ضروری است قابلیت استناد به این اصل در موضوع جرم‌انگاری بررسی شود.

در آغاز باید گفت قانون اساسی، مرزهای اساسی‌ای که دولت حق ندارد به حقوق شهروندان وارد شود را تعیین می‌کند و به تعبیری، ناپیدها و محدودیت‌های دخالت قانونگذار را مشخص می‌کند و به همین جهت، تفسیر قانون اساسی باید در پرتو بنیادهای آن باشد که اصول اساسی نظام حقوقی را بیان می‌کند. «از نظر دورکین، اصول، هدایت‌گر و همچنین به مثابه قطب‌نمایی هستند که قاضی را در شرایط دشوار راهنمایی می‌کنند» (تنگستانی، ۱۴۰۰، ص ۶۶). به همین جهت، یکی از وظایف قاضی «انطباق قانون کیفری با هنجارهای اساسی و کنترل صحت هنجار کیفری» (کانن، ۱۳۹۹، ص ۵۰) است. تفسیر قانون نه فقط استنباط و استخراج معنای آن، بلکه «از جمله کارهای دادرسان [در فرایند تفسیر] تشخیص اعتبار قانونی یا اعتباریابی متن حقوقی است. منظور از اعتباریابی این است که آیا متن حقوقی مورد تفسیر، اعتبار قانونی دارد یا خیر. اعتباریابی دو مسئله را در بر می‌گیرد: یکم، آیا متن را مرجع صلاحیت‌دار در چارچوب آیین‌های قانونی پدید آورده است؟ دوم، آیا میان هنجارهای حقوقی مختلف ناسازگاری وجود دارد؟» (شجاعی، ۱۳۹۳، ص ۱۶-۱۷) چه اینکه قانون، ابزاری در خدمت مبانی و اصول و ارزش‌های بنیادین است. صلاحیت دولت در قانونگذاری مطلق نیست، بلکه کران‌مند، محدود، مشروط و معین بوده و در همین راستا تفسیر از قانون جنایی نباید موجب توسعه دخالت در حقوق و آزادی‌ها گردد؛ چراکه ورود در قلمرو این حقوق و آزادی‌ها، امری محدود، در موارد بسیار ضروری و مبتنی بر ارزش‌های بنیادین حقوق، نیز مبانی و اصول دخالت کیفری است.^۱

همان‌گونه که پیداست اصل ۱۶۶، ضرورت مستند بودن حکم به قانون و اصول را مطرح کرده و در کنار این، اصل ۱۶۷ مراجعه به منابع معتبر اسلامی یا فتاوای معتبر را بیان کرده است. در این ارتباط، موضوع محل نزاع، امکان‌سنجی مراجعه به این منابع یا فتاوا، در آن بخش از امر کیفری است که عنصر قانونی آن وجود نداشته و بلکه در آن منابع یا فتاوا تجریم شده است؛ چه اینکه اصل

۱. تشریح قانون تابع تکنیک خاصی است که قواعد آن مربوط به حقوق اساسی می‌باشد (باهری، ۱۳۹۴، ص ۱۱۷) و این حق، در حق بر آگاهی و حق بر مجازات نشدن است و در همین ارتباط بیان شده است: «اثر اجرایی هر قانون باید محدود به دو حد پیدایش و از بین رفتن آن قانون باشد» (محسنی، ۱۳۹۲، ص ۳۴۷).

۳۶، منبع جرم دانستن یک عمل را فقط قانون اعلام کرده است. در مورد اختلاف این دو اصل و جایگاه هرکدام از آنها و نیز آثار ناشی از آن، برخی بر این باورند اصل ۱۶۷ حاکم بر اصل ۳۶ است و رابطه میان این دو «نه عام و خاص، بلکه رابطه حاکم و محکوم است» (حبیبزاده و قیاسی، ۱۳۸۰، ص ۳۸). از آنجا که در رابطه حاکم و محکوم و در بحث از حکومت، دلیلی، شارح دلیل دیگر می‌شود و این شرح «گاهی با توسعه دادن موضوع دلیل دیگر و گاه با محدود کردن آن است؛ اصل ۱۶۷ به توسعه مصادیق قانون دست زده و منبع جدیدی بر منابع حقوق کیفری اضافه کرده است و لویانه این روش قانونگذار نه به مصلحت است و نه با واقعیات سازمان قضایی ایران منطبق است» (همان، ص ۳۹). بر اساس این برداشت «اصل ۱۶۷ موضوع اصل ۳۶، یعنی مفهوم واژه قانون را توسعه می‌دهد و آن را به قانون مدون و غیرمدون گسترش می‌دهد، اما نسبت منطقی [این دو اصل] عموم و خصوص مطلق است نه عموم و خصوص من وجه. بدین معنا که اصل ۱۶۷ یک اصل عام است؛ زیرا شامل هر دو دسته امور کیفری و حقوقی می‌شود و اصل ۳۶ یک اصل خاص محسوب می‌شود» (جعفری و خدیری امیریان، ۱۴۰۰، ص ۳۱۹-۳۲۰). در کنار دیدگاه‌های مبتنی بر نسبت عموم و خصوص و حکومت، بیان شده است: «اصل ۱۶۷ بدون آنکه مصادیق قانون را توسعه دهد، صرفاً نقش تکمیل‌کنندگی دارد و در موارد خاصی به صورت مشخص منابع و فتاوی فقهی را در حکم قانون قرار می‌دهد» (پیوندی و میرید، ۱۳۹۶، ص ۱۴۹). اگرچه در نهایت این نویسندگان بیان کرده‌اند، قانونگذار در قانون مجازات اسلامی ۱۳۹۲ دیدگاه خود را در ارتباط با چگونگی تفسیر از این اصل با وضع ماده ۲۲۰ اعلام داشته و «فقط می‌توان بنابر تصریح ماده ۲۲۰ قانون مجازات اسلامی و خصوصیات جرائم حدی، حدود را محمل اجرایی اصل ۱۶۷ و قوانین مرتبط با آن دانست» (همان).

در ارتباط با چگونگی تفسیر اصل ۱۶۷ باید گفت این اصل را نمی‌توان بدون توجه به الزامات اصول حاکمیت قانون و تفکیک قوا تفسیر کرد. اگر قاضی با یک تفسیر موسع از اصل ۱۶۷ وارد توسعه گستره جرم‌انگاری شود، در این صورت، مقتضای اصل تفکیک قوا و نیز جایگاه نهاد دادرسی و دادگستری را مورد توجه قرار نداده است. اصل ۱۶۷ در مقام ضابطه‌مند کردن تفسیر قضایی به آندسته از قوانینی اشاره دارد که ریشه فقهی دارند و در صورت ابهام در مفهوم و مصداق آن در قالب یک تفسیر ادبی و تاریخ مدار متن محور، باید سرآغاز آن را مورد توجه قرار داد. در موضوعات کیفری این اصل را باید در بافتار اصول ۳۶، ۱۶۶ و ۱۶۹ تحلیل کرد. اصول ۳۶ و ۱۶۹ به صورت صریح،

رویکرد قانون اساسی را به جرم‌انگاری و کیفرگذاری بیان داشته است و در این صورت، نمی‌توان برداشتی از اصل ۱۶۷ را ارائه داد که منجر به توسعه دخالت کیفری شود؛ چه اینکه تفسیر از اصل اخیر نمی‌تواند خارج از ارزش‌های بنیادینی باشد که قانون اساسی بر آن مبتنی است. تفسیر از این اصل و گسترش دایره جرایم و مجازات‌ها، برخلاف اصل حداقلی بودن جرایم و مجازات‌ها در مرحله تفسیر است.^۱ بر اساس دیدگاه قاتلان به حکومت در رابطه دو اصل ۳۶ و ۱۶۷، «مقصود قانونگذار در اصل ۳۶ از واژه قانون صرفاً قانون مصوب مجلس نیست و با این توسعه مصادیق، منابع و فتاوی فقهی نیز تحت عنوان قانون قرار می‌گیرد. البته چنین امری با مقصود قانونگذار و همچنین عرف حقوقی نمی‌تواند منطبق باشد. لفظ «قانون» در اصل ۳۶ بدون هرگونه قیدی مطرح شده و فهم عمومی و تخصصی از این واژه همان قانون مصوب مجلس شورای اسلامی با رعایت تمامی شرایط است» (همان، ص ۱۳۱-۱۳۲). در کنار این، از آنجا که قانون اساسی، خود، قانون را از منابع و فتاوی معتبر فقهی، مفهوماً تمایز بخشیده است، لذا نمی‌توان در تفسیر اصل ۳۶، قانون را به مدون و غیر مدون تقسیم کرد؛ بل، مراد از قانون، به معنای حقوقی آن است. شاید در ارتباط با شمول اصل ۱۶۷ در ارتباط با موضوع جرم‌انگاری مطرح شود که در شرح مذاکرات قانون اساسی، اطلاق این اصل بر امر کیفری و غیر کیفری مطرح شده است، اما باید گفت رجوع به شرح مذاکرات، صرفاً یکی از تکنیک‌های تفسیر در یک خوانش تاریخ‌گرایانه در کشف مراد مقنن است. همچنین نمی‌توان به قطعیت گفت که اگر گفته‌ای در این شرح مذاکرات به میان آمده است، بیانگر قصد جمعی اندیشه‌های همه اعضای در ورای این اصل بوده است؛ به‌ویژه آنکه قانون اساسی، برخلاف قوانین عادی، مقننی خاص ندارد که بتوان در جهت کشف مقصود آن جست‌وجو کرد و باید در ارتباط با اصول آن، متن قانون را مورد کنکاش قرار داد. در کنار این، اگر اصل ۱۶۷ از اطلاق در موضوع جرم‌انگاری برخوردار است، در این صورت با قطعیت و صراحت اصول ۳۶ و ۱۶۶ ناسازگار می‌آید که به نظر نمی‌رسد واضعان متن این اصول، به این مهم توجه نداشته باشند؛ براین اساس باید از قدر متیقن اصل ۱۶۷ در پرتو دیگر اصول خارج نشد و قانون اساسی را در گستره

۱. باید در نظر داشت اصل حداقلی بودن قانون کیفری اگرچه در بحث از اصول جرم‌انگاری مطرح می‌شود، اما این اصل در حوزه تفسیر نیز قابل طرح است؛ بدین صورت که اگر در جرم‌انگاری، قانونگذار باید رویکردی کمینه‌گرا داشته باشد، در مرحله تفسیر نیز قاضی کیفری، باید چنین رویکردی در تفسیر از جرایم و مجازات‌ها داشته باشد و به همین جهت، یکی از تکنیک‌های تفسیر قانون کیفری، تفسیر مضیق از آن در مواردی است که مراد و مقصود قانون، مشخص نیست و این نیز، تلبوری از اصل کمینه‌گرایی کیفری است.

فهم مراد متن قانون تفسیر کرد و گرنه در فهم اراده نویسندگان متن، نتوان به توافق در شمول دست یافت. در کنار این، اگر اصل ۱۶۷ را ناظر بر امری کیفری بدانیم، در این صورت جایگاه اصول ۳۶ و ۱۶۶ و صراحتی که در این دو اصل نسبت به موضوع کیفری وجود دارد را نادیده گرفته‌ایم. همچنین باید گفت اگر در موارد مبهم و مردد، تفسیر مضیق قوانین کیفری، یک اصل است، در کاربست اصل ۱۶۷ در موارد کیفری، باید آن را در چهارچوب اصول حقوق جنایی تفسیر کرد؛ تفسیری که مانع پیشینه‌کردن دخالت کیفری می‌شود.

در ارتباط با این دیدگاه که ماده ۲۲۰ را محمل اجرای اصل ۱۶۷ می‌داند نیز باید گفت قانونگذار قوانین عادی و از آن جمله قانون کیفری، نباید جانب تفسیری را بگیرد که ابهام در گستره جرایم را موجب می‌شود و باید با اعلام جرم بودن آن حدودی که مدنظر داشت، ناروشنی دایره جرایم و مجازات‌ها را موجب نمی‌شد. در کنار این، اگر قائل به جایگاه تکمیل‌کنندگی اصل ۱۶۷ در مقام منابع اصل ۳۶ باشیم، در این صورت، نمی‌توان ورود قانونگذار در حوزه ماده ۲۲۰ را توجیه کرد. همچنان‌که اگر قائل به عموم این اصل باشیم، در این صورت، قانون عادی نمی‌تواند آن را محدود کند و در این صورت، قانون عادی، مغایر قانون اساسی خواهد بود. می‌توان گفت این اصل در جهت ضابطه‌مند کردن تفسیر قضاات و ابتنای آن به غیر از ذهنیت خود قاضی است که حقوق اشخاص دائر مدار تفسیر شخصی آنان قرار نگیرد و به تعبیری، تبلوری از اصل حاکمیت قانون است. در همین راستا بیان شده است: «از اصل چهارم و نیز اصل ۱۶۷ ق.ا. که در قوانین عادی نیز انعکاس یافته می‌توان به یک اصل راهنمای تفسیر دست یافت. بر بنیاد این اصل هادی تفسیر، اگر در تفسیر قوانینی که از شریعت مایه می‌گیرند یا همان قوانین ثابت اختلاف درگیرد، جانب تفسیری ترجیح داده می‌شود که بیشترین قرابت را با حکم شریعت و اراده تشریحی خداوند داشته باشد و در قوانین غیر مقتبس از شریعت نیز در صورت امکان تفسیرهای متعدد، تفسیری ترجیح داده می‌شود که با احکام ثابت کمترین اصطکاک و تصادم را دارد» (شریف، ۱۳۹۹، ص ۴۹). در کنار این اصول و به عنوان یکی دیگر از جلوه‌های اصل حاکمیت قانون باید از اصل ۱۶۹ نام برد که بیان داشته است: هیچ فعل یا ترک فعلی به استناد قانونی که بعد از آن وضع شده است، جرم محسوب نمی‌شود. چه اینکه اثر قانون نسبت به آتیه است و این اصل که بیان از گستره زمانی قوانین کیفری دارد، در کنار قواعد ناظر بر قلمرو مکانی قانون کیفری، چگونگی اعمال اصل حاکمیت قانون را مورد تأکید قرار می‌دهد. یک قاعده رفتاری، از آن لحظه که لازم‌الاجرا می‌شود اشخاص را ملزم به

تبعیت از آن می‌کند و پیش از آن موجودیتی ندارد و قلمرو زمانی قوانین، بیان از یک حق است؛ اینکه مردم حق دارند از قوانین با تمام جزئیات و بایسته‌های تبیینی آن آگاهی داشته باشند و صرف اطلاع نیز کافی نخواهد بود و بلکه علم و آگاهی به قانون ملاک است و نه آنچه اطلاع‌داشتن نامیده می‌شود و بدیهی است اطلاع‌یافتن، غیر از آگاهی‌یافتن است و «فرد نه تنها باید بداند فلان عمل جرم است، از مجازات آن هم باید اطلاع داشته باشد» (استفانی و دیگران، ۱۳۷۷، ص ۱۸۰). چه اینکه میزان مجازات در سنجش و ارزیابی مرتکب از آثار ارتکاب جرم اثر دارد.

۳. وجوه تعارض ماده ۲۲۰ ق.م.ا. با اصل حاکمیت قانون و کلیات قانون مجازات اسلامی

هر قانون‌نامه‌ای به طور کلی از دو بخش کلیات و قواعد اختصاصی آن تشکیل شده است. کلیات قانون، بیانگر ارزش‌ها و قواعد عام آن هستند که بر جزئیات حاکم بوده و جهت‌گیری تفسیری — اجرایی آن را مشخص می‌کند و در تفسیر قواعد اختصاصی، باید آن کلیات را در نظر داشت.

۳-۱. اصل حاکمیت قانون و آثار آن بر جایگاه حقوقی قواعد

در نظام حقوقی ایران، کلیات قانون مدنی، کلیات حقوق ایران است و به صرف اینکه در قانون مدنی بیان شده است، محدود به گستره حقوق خصوصی نیست و این کلیات، اساسی‌سازی تفسیر و اجرای قانون را در پی دارند. همان‌گونه که پیداست «قانونگذار در وضع قوانین تام‌الاختیار نیست»؛ (کیوانفر، ۱۳۹۰، ص ۲۷۷). در مواردی که قانونگذار به هر جهتی، چهارچوب‌های حاکم بر قانونگذاری را رعایت نکرد، این وظیفه قاضی است که قانون را در چهارچوب قواعد کلی و عام قرار دهد و اگر مراد قانون روشن نباشد یا قانونگذاری‌ای اشتباه صورت گرفته باشد، باید با روشی که در خدمت حقوق و آزادی‌های بنیادین و حقوق مرتبط با مصلحت عمومی قرار دارد، متن قانون تفسیر کند؛ چراکه قانون، انسان‌محور است و قاعده حقوقی، حق را ایجاد نمی‌کند، بلکه از آن حمایت می‌کند و «حق‌ها مبادی سازنده نظام حقوقی» (لاکلین، ۱۳۸۸، ص ۲۷۷) هستند و نه نتیجه آن.^۱

۱. شاید در نقد این برداشت نویسنده بیان شود هرکس در هر جایی که احساس کرد مقنن اشتباه کرده است می‌تواند به زعم خود قانون را به گونه‌ای که درست می‌پندارد تفسیر کند. آنگاه کمتر مقرره‌ای از چنین تفسیری در امان

کارایی نظام حقوقی بر اساس میزان تضمین حق‌ها سنجیده می‌شود. حق‌ها به قانون شکل می‌بخشند و نه اینکه توسط قانون ایجاد شوند و در تفسیر قانون «هرجا به ابهامی برخوردیم و در رابطه بین حق و قدرت، بر سر دوراهی مانديم، چون هدف قانون اساسی، اجرای حقوق و آزادی‌های مردم است، در درجه نخست اصل را باید به طرفی بدهیم که حق و آزادی در آنجا تأیید می‌شود. [این اصل را می‌توان اصل] حمایت از حق در برابر قدرت» (کاتوزیان، ۱۳۸۳، ص ۳۳۴) نام نهاد.

ذکر این نکته ضروری است صرف وضع قانون، به معنای تضمین و حمایت از حقوق فردی نیست؛ چه اینکه اصل ۹ قانون اساسی، به‌طور ضمنی، حامل این مفهوم است که احتمال دارد هر چند با وضع قوانین، حقوق و آزادی‌های مشروع مردم، مخدوش شود و اینجاست که وظیفه قاضی در مقام احقاق حق و رعایت عدالت و انصاف، توجه به حقوق فردی و جمعی است. هم قانونگذاری و هم تفسیر و اجرای قانون، محدود به رعایت شرایط است و «در کل ادبیاتی که به حقوق عمومی مدرن و بنیادهای حکومتداری می‌پردازد عنصر محوری مفهوم قانون‌سالاری این است که مقامات حکومتی جامعه سیاسی آزاد نیستند که هر کاری را که می‌خواهند و به هر ترتیبی که می‌خواهند انجام دهند» (واینر، ۱۳۸۵، ص ۲۳۹—۲۴۰). قانون به حمایت از ترتیبات اجتماعی موجود در جامعه که در قالب نظم عمومی تعریف می‌شود، اقدام کرده و کارکرد اصلی آن در این تضمین‌گری جلوه‌گر است و «مهم‌ترین پیامد حقوقی حاکمیت قانون، پیش‌بینی‌پذیر ساختن اوضاع و احوال است. این قابلیت پیش‌بینی به فرد امکان می‌دهد تا با اطلاع از قوانین و مقررات موجود و برخورداری از آگاهی کلی نسبت به عواقب اعمال خود، بتواند به برنامه‌ریزی برای آینده مبادرت کند و اهداف و ایده‌هایش را تعقیب نماید» (مرکز مالگیری، ۱۳۹۴، ص ۲۰۶).^۱ البته صرف قاعده‌گذاری

می‌ماند و قانونی باقی نمی‌ماند و در صورتی که قاضی بر این باور باشد قانون به مبانی و اصول توجه نکرده است، قاضی باید قانون را اجرا کند و این وظیفه قانونگذار است که قانون را در این موارد اصلاح کند، اما باید گفت سلسله‌مراتب قوانین ایجاب می‌کند قاضی اعتبار هر قانون را بررسی کند. اگر قاضی، در تفسیر خود، مقرره‌ای را با اصول قانون اساسی مغایر یا آن را برخلاف مبانی و اصول حقوق جنایی بداند، در این صورت، صدور حکم عادلانه و منصفانه، اصلاح نقایص قانون خواهد بود چه اینکه «یکی از وظایف خاص قضات، حفظ و تقویت هماهنگی عملکرد نظام حقوقی به عنوان یک کل است» (Crowe, 2019, p.196).

۱. در همین ارتباط بیان شده است: «اصل قانونی بودن با قابلیت پیش‌بینی پیوند دارد» (Amadi in Manzano, 2018, p.180) در راستای همین موضوع و تأکید بر قاعده ضرورت پیش‌بینی‌پذیری بیان شده است در ایالت کالیفرنیا به قضات این اجازه داده شده است که قوانینی را که بیش از حد مبهم هستند را از درجه اعتبار ساقط کنند (Harriman, 1953, p.523).

بدون توجه به مبانی و اصول قاعده‌گذاری نمی‌تواند ضامن آثار اصل حاکمیت قانون باشد؛ به ویژه آنجا که در قالب قانون، حقوق و آزادی‌های بنیادین فرد خدشه‌دار شود؛ «قاضی دارای حق تفسیر وسیع یک قانون با مجازات کیفری نیست؛ زیرا این امر به وی اجازه ایجاد یک قاعده مترادف جرم را می‌دهد» (استفانی و دیگران، ۱۳۷۷، ص ۱۶۸). صلاحیت او در تفسیر، محدود به مبانی، اصول و ارزش‌های حقوق کیفری است و چگونگی «تفسیر قوانین کیفری دنباله و نتیجه بلافصل اصل قانونی بودن حقوق جزا دانسته شده است» (محسنی، ۱۳۹۲، ص ۳۲۹). در کنار این باید به این نکته نیز توجه داشت «هر حق و صلاحیتی در قانون اساسی پیش‌بینی شده و در حقوق عمومی هست، باید با تشریفات خاص خود اعمال بشود و خارج از آن معتبر نیست» (کاتوزیان، ۱۳۸۳، ص ۳۳۷). اگر قرار بر جرم‌انگاری یک عمل است باید در فرایند خود قرار گیرد و بر اساس اصل تفکیک قوا انجام شود و به‌همین جهت، دیوان عالی کشور حق ندارد در قالب تفسیر قانون و ایجاد وحدت رویه قضایی، امری را جرم‌انگاری کند یا جرم‌زدایی نماید؛ چه اینکه مبنای اصل حاکمیت قانون، «حمایت از فرد است و این که در روابط و تعاملات اجتماعی به ویژه میان فرد و دولت، قانون حاکم باشد. قوه مقننه مبتنی بر نمایندگی باید یک تصویر کامل مینیاتوری از کل مردم باشد» (والدرون، ۱۳۹۷، ص ۴۵).

۲-۳. اصل حاکمیت قانون و ضرورت توجه به قابلیت پیش‌بینی‌پذیری قانون جنایی

از آثار اصل حاکمیت قانون، اصل قانونی بودن جرم و مجازات ممنوعیت قیاس در حقوق جنایی و از جمله مبانی این اصل، اصل بر آزادی و حق فرد بر کیفر نشدن و محدود بودن جرم‌انگاری است. همچنین این اصل، قاضی را در صدور حکم محدود به قانون می‌کند و بر اساس مبانی و ارکان و نیز آثار این اصل، در مواردی که قاضی جنایی نتواند حکم موضوع را در قانون بیابد، در موارد مردد، باید با تفسیر مضیق و یا تفسیر به نفع متهم، حدود اصل حاکمیت قانون را پاس بدارد. منظور از این اصل این است که «تعیین جرم، تعیین مجازات، تعقیب متهم، صدور حکم کیفری و اجرای آن باید طبق اصول و مقررات پیش‌بینی شده در قانون باشد» (محسنی، ۱۳۹۲، ص ۲۹۷). از این جهت، این اصل هم قوه مجریه و هم قضائیه و هم مقننه را با یکسری محدودیت‌ها روبرو می‌کند، چه این که حقوق بنیادین فردی را در محدوده قانون‌گذاری قرار نمی‌دهد و بلکه، قانون

و قانونگذاری یکی از شیوه‌ها و به نوعی مهم‌ترین شیوه حمایت از حقوق اساسی فرد قلمداد می‌شود؛ «هدف عمده قوانین کیفری آن است که افراد را در مقابل قدرت فوق‌العاده و خردکننده دولت حفظ نماید. اصول حقوق جزا سنگر و پناهگاه افراد است تا دولت بی‌جهت نتواند آنان را مورد تعقیب و مجازات قرار دهد» (همان، ص ۳۱۲). و هر نوع جرم‌انگاری و کیفرگذاری، خود تسهیل دخالت دولت در قلمرو حقوق و آزادی‌ها و سپهر خصوصی و عمومی است. اگر از مهم‌ترین آثار اصل حاکمیت قانون، پیش‌بینی‌پذیر ساختن است، فرایند رسیدگی در دادگاه نیز در پرتو همین اثر خواهد بود و «در تفسیر قانون، قضات نباید یک متن قانونی جدید ایجاد کنند و در تفسیر قانون کیفری، نباید جرم جدیدی را تعریف کنند» (Barak, 2005, pp.16-17).

از آنجا که «اصل قانونی بودن، اصلی اساسی در جهت پاسداشت حقوق بشر است» (Rosique in Manzano, 2018, p.97). محدوده دخالت جامعه در حقوق و آزادی‌های فرد را مشخص می‌کند و بنابراین در صورتی فرد را باید مسؤول دانست که دانسته باشد و خواسته و قصد کرده باشد؛ قصد در حقوق جنایی، ناظر بر قصد نقض قانون کیفری است که از خلال قصد ارتکاب یک جرم تبلور می‌یابد. در واقع، ارتکاب جرم، نشانی از آن است که فرد قصد داشته است ارزش‌های بنیادین همزیستی مسالمت‌آمیز که در قالب قانون کیفری حمایت شده است را نقض کند و لازمه این قصد، آگاهی است و فلسفه انتشار قانون نیز همین است که میان آنکه از وجود قانون کیفری آگاهی دارد و نقض می‌کند با آنکه نمی‌داند و نقض می‌کند، تفاوت وجود دارد. گابریل هالوی، ساختار [عمودی] یک تئوری حقوقی علمی را چنین معرفی می‌کند؛ از نگاه او، ابتدا فرااصل در سطح اول قرار می‌گیرد و بعد اصول بنیادین و سپس اصول ثانویه و در نهایت مقررات قانونی خاص [یک موضوع یا یک عمل]. بر اساس این ساختار، مقرره‌های خاص نمی‌توانند [و نباید] با اصول ثانویه مغایرت داشته باشد و اصول ثانویه نیز نباید با اصول بنیادین تعارض داشته باشد و اصول بنیادین نیز نمی‌تواند برخلاف فرااصل باشد. از نگاه او، فرااصل در تئوری حقوق جنایی، اصل انتخاب آزاد است. این فرااصل، به انتخاب آزاد فرد میان اعمال آزاد و ممنوع اشاره دارد. [این‌که فرد آزادانه و با آگاهی به ممنوعیت‌ها، اقدام به انتخاب ارتکاب جرم کرده باشد]. از نگاه او، تئوری قانون جنایی، چهار اصل بنیادین دارد: اصل قانونی بودن، اصل عمل، اصل قابلیت سرزنش و مجرمیت، اصل توانایی شخصی. در زیرمجموعه اصل قانونی بودن، چند اصل ثانویه قرار می‌گیرند: منابع هنجار جنایی، [چگونگی] اعمال هنجار جنایی، [گستره و قلمرو] هنجار

جنایی در زمان، [چگونگی] اعمال هنجار جنایی در مکان، چگونگی تفسیر قانون جنایی (Hallevy, 2010, pp.3-7).^۱ تفسیر قانون جنایی محدود به اصل قانونی بودن است و آن تفسیری پذیرفتنی است که دامنه جرم و مسؤلیت جنایی و کیفر را محدود می‌کند. قاعده ممنوعیت قیاس در حقوق جنایی نیز در جهت پاسداشت این اصل است. بر اساس دیدگاه هالوی، قانون در یک لحظه از زمان به وجود می‌آید و این نیز از آثار اصل قانونی بودن است. به همین جهت، تفسیر قانون جنایی در پیوند با عنصر زمان و مکان قرار می‌گیرد و علاوه بر بحث معمول از گستره زمانی و مکانی قانون، تفسیر را در درون زمان و مکان قرار می‌دهد. قانون از یک زمانی به بعد لازم‌الاجرا می‌شود و قبل آن وجود ندارد؛ به همین جهت در مورد قلمرو زمانی ماده ۲۲۰ که مبتنی بر اصل قانونی بودن است، باید تأمل کرد؛ چراکه نا زمان مند شده است؛ در حالی که قانون اصولاً زمان مند و مکان مند است.^۲ از آنجا که ماده ۲ق.م.ا. تلبوری از اصل حاکمیت قانون است و بیان از اصل قانونی بودن جرایم و مجازات‌ها دارد و قلمرو زمانی و مکانی قانون کیفری در همین قانون، در پرتو این ماده قابل بحث است، این ماده، ارزش وزنی و جایگاه برتری از ماده ۲۲۰ دارد و اگر ماده ۲۲۰ با این ماده همخوانی ندارد، اولویت و تقدم با ماده ۲ خواهد بود؛ چه اینکه جرم عملی است که در قانون کیفری مشخص شده و برای آن تعیین کیفر شده است. ماده ۲ در راستای تضمین حقوق و آزادی‌های فردی و عمومی، بیان از محدوده حاکمیت دولت و میزان اختیار او در قانونگذاری دارد و در کنار ماده اول این قانون، محدوده قانون مجازات اسلامی را مشخص می‌کند؛ اینکه جرم آن است که در قانون کیفری برای آن مجازات تعیین شده است.^۳ اگر ماده ۲۲۰ به این اصل ارجاع داده است، بدون توجه به منطق و چهارچوب تفسیری اصل ۱۶۷ بوده است و اگر قانونگذار، عملی را

۱. در همین ارتباط بیان شده است جرم‌انگاری امکان انتخاب را در میان دو گزینه به فرد می‌دهد، اینکه یا تبعیت از قانون را انتخاب نماید یا اینکه کیفر را تحمل نماید (Gardner, in Hart, 2008, p.45).

۲. لازم به ذکر است اصل قراردادن اطلاع مخاطبان قانون از وضع آن بعد از گذشت مدت زمان مذکور در انتشار قانون که در ماده ۱۵۵ ق.م.ا. بیان شده، یک اماره و فرض قانونی است و نه دلیل؛ چه اینکه اگر دلیل بر آگاهی بود، قسمت اخیر این ماده فاقد مبنای دقیق می‌بود و اصولاً اماره و فرض قانونی در برابر دلیل را یارای مقاومت نیست.

۳. اینکه ماده ۲۲۰ قانون مجازات اسلامی، قلمرو جرایم را توسعه داده است، محل تردید نیست. در واقع این ماده بدون توجه به ماده ۲ همین قانون و مبانی آن، گسترش دایره جرایم و مجازات‌ها را به صورت نامتعیین موجب شده است. در ارتباط با نقد این ماده می‌توان دو رویکرد جداگانه مرتبط داشت؛ در قالبی تفسیری و اینکه این ماده با کلیات همین قانون ناسازگار است و اینکه با مبانی و اصول حقوق جنایی قابل جمع نیست. تلاش این نوشتار بر این بوده که از هر دو رویکرد برای بررسی و نقد این ماده بهره جوید.

ضروری می‌دانسته است که جرم‌انگاری شود، طبیعتاً باید در چهارچوب اصل حاکمیت قانون و اصل قانونی بودن جرایم و مجازات‌ها و قاعده قبح عقاب بلا بیان، جرم‌انگاری می‌کرد. در برابر این دیدگاه نیز که بیان داشته است «وقتی شورای نگهبان به عنوان نهادی که باید مطابقت یا عدم مغایرت قوانین عادی را با شرع و قانون اساسی احراز و اعلام کند، چنین موادی [ماده ۲۲۰] را تأیید کرده است، خلاف قانون اساسی دانستن این مواد، نوعی اجتهاد در برابر نص است که روا نیست» (حاجی‌ده‌آبادی، ۱۳۹۶، ص ۶۹—۷۰). باید گفت، قاضی، زمانی که در میانه چند مقرر ناسازگار قرار می‌گیرد، ضرورت دارد، جانب تفسیری را بگیرد که با مبانی و اصول انطباق داشته و با سلسله‌مراتب قوانین همخوانی داشته باشد. در کنار این، تأیید شورای نگهبان نافی این نیست که قاضی در مقام قضاوت، قانونی را که با قانون اساسی یا مبانی و اصول نظام حقوقی ایران، ناسازگار می‌داند، به‌گونه‌ای تفسیر کند که فلسفه وجودی آن قانون پاس داشته شود.

۴. تبیین مغایرت ماده ۲۲۰ ق.م.ا. با مبانی و اصول حقوق جنایی

در تاریخ تحولات حقوق جنایی ایران و در ارتباط با موضوع جرم‌انگاری، ما با دو رویکرد متفاوت روبرو هستیم؛ قانون مجازات عمومی ۱۳۰۴ در ماده ۲ بیان می‌داشت: هیچ عملی جرم نیست، مگر آنچه توسط قانون جرم شناخته شده باشد و اصل را بر عدم مداخله قرار داده و با تأکید بر «هیچ عملی»، از همان ابتدا، قلمرو دخالت کیفری را محدود نشان می‌داد و در سیاق نفی، به مسئله جرم‌انگاری نگریسته بود و مفید حصر اعلام جرم بودن عمل در قالب قانون کیفری بود. در اصلاحات سال ۱۳۵۲ و بعد از آن تا قانون مجازات اسلامی ۱۳۹۲، قانونگذار به رویکردی متفاوت روی آورده است: عبارت «هیچ عملی» به «هر عملی یا هر رفتاری» تغییر یافته است و در قوانین اخیر، برخلاف قانون ۱۳۰۴ میان جرم بودن یک عمل و مجازات داشت پیوندی قانونی ایجاد شده است، در حالی که در قانون ۱۳۰۴ پیوندی ذاتی میان جرم‌نامیدن یک عمل و کیفر داشتن وجود نداشت. آنچه در هردو رویکرد مورد تأکید است که جرم‌نامیدن یک عمل، در پرتو مستلزمات و مقتضیات اصل حاکمیت قانون امکان‌پذیر است.

بنیاد مسؤولیت جنایی بر مسؤولیت اجتماعی (اخلاق اجتماعی) است و این مسؤولیت نیز خود، مبنایی در اخلاق فردی دارد. لازمه این مسؤولیت اجتماعی، آگاهی به مقتضای آن نیز هست. جرم، عمل ناقض نظم عمومی است و کیفر، اعلام واکنش عمومی و بیان سرزنش جامعه از آن

عمل است. برای تعلق منصفانه این سرزنش، ضروری است که شخص همراه با عنصر ذهنی مرتکب عنصر مادی جرم شده باشد و صرف انجام عنصر مادی، نمی‌تواند توجیه‌کننده سرزنش شخص توسط عموم باشد؛ براین اساس در ترکیب قصد - یا عنصر ذهنی - و عمل است که ارتکاب آنچه جرم نامیده می‌شود، معنا می‌یابد و جزء اساسی عنصر ذهنی مرتکب، در آگاهی است و آگاهی از این جهت عنصر ضروری قصد است که نشان می‌دهد مرتکب با وجود اینکه از ممنوع بودن عمل، آگاه بوده است به نقض آن مبادرت ورزیده است و به همین جهت، رکن قانونی جرم، یکی از ارکان جرم بیان می‌شود. در شریعت اسلامی نیز با تأکید بر قاعده «قیح عقاب بلا بیان» به موضوع مهمی توجه شده است و آن، زشت بودن کیفیت کیفر دادن بدون بیان است؛ بیان در اینجا در قالب بیان واصل است و صرف اعلام جرم بودن یا ممنوع بودن آن کافی نیست، بل باید مکلف از مفهوم و دامنه آن آگاهی یابد. قصد ارتکاب جرم نیز هم شامل قصد در ورای قصد ظاهری در انجام عمل است و در واقع، در حقوق کیفری، فرد نه صرفاً به علت قصد انجام یک عمل، بلکه به خاطر قصد نقض قانون کیفری که همانا قصد نقض ارزش‌های بنیادین جامعه است مورد سرزنش قرار می‌گیرد و به نوعی، قصد نقض این ارزش‌ها، از خلال قصد انجام یک عمل، تبلور می‌یابد. قصد ارتکاب جرم نیز قابل تفکیک از عنصر آگاهی نیست.^۱ آگاهی به موضوع، آگاهی به موضوعی کیفری است که لازمه آن، آگاهی به جایگاه و وضعیت حقوقی آن است. از آنجا که ماده ۱۵۵ ق.م.ا. بیان داشته است جهل به حکم مانع از مجازات نیست، مگر اینکه تحصیل علم عادتاً برای وی ممکن نباشد یا جهل به حکم شرعاً عذر محسوب شود. این ماده بیانگر وجود یک قانون از قبل تصویب شده است که با وجود اعلام و انتشار آن، مرتکب بدان آگاهی نداشته است و به طریق اولی، در جایی که قانونی اعلام نشده است و موضوع عمل، دارای حکمی قانونی نبوده است، نباید حکم به محکومیت صادر کرد.^۲ اینکه اثر قوانین نسبت به آتیه است و از ۱۵ روز بعد از انتشار لازم‌الاجرا می‌شوند، فلسفه این پانزده روز - فارغ از ایرادات بر مدت زمان کمی آن - در کسب اطلاع مردم از قانون و انطباق اعمال و زندگی روزمره خود بر آن، لذا در خارج از این صلاحیت زمانی و بدون طی تشریفات، اجرای هر چیزی دیگری که بخواهیم بر آن نام مقرر بگذاریم، دقیق نخواهد بود. در

۱. میان قصد یک عمل به معنای حیث التفاتی ذهن نسبت به آن و آزادی اراده و تمایل به آن تمایز وجود دارد؛ چه بسا ما عملی را که به آن میل نداریم و برخلاف آزادی اراده، مجبورانه انتخاب کرده‌ایم، انجام دهیم.
 ۲. اگرچه در مورد اصل قرارداد آگاهی به قانون و چگونگی اثبات فرض مخالف آن، دیدگاه‌های متفاوتی وجود دارد.

راستای همین موضوع است که ماده ۱۴۴ ق.م.ا. در تحقق جرایم عمدی علاوه بر علم مرتکب به موضوع جرم، لزوم احراز قصد او در ارتکاب رفتار مجرمانه را مورد تأکید قرار داده است. شاید در بادی امر این گونه تصور شود که در ماده ۱۵۵ همین قانون، جهل به حکم را مانع از مجازات ندانسته است، اما باید گفت، علم به موضوع بدون علم به قانون، امکان دسترسی ندارد و در واقع، آنچه در علم به موضوع مورد توجه است، علم به موضوعی است که در یک مقرره کیفری به عنوان جرم اعلام شده است و در این صورت، اگر شخص علم به قانون نداشته باشد، علم به موضوع کیفری نیز نخواهد داشت و به عبارتی، لازمه علم به موضوع، علم به وجود قانون کیفری و علم به جرم‌انگاری عملی است که در آن قانون جرم اعلام شده است و لذا، با تصریحی که در ماده ۱۴۴ وجود دارد، امکان استناد به ماده ۲۲۰ وجود نخواهد داشت؛ چراکه در رفتاری که در قانون جرم اعلام نشده است و شخص از جرم‌بودن آن آگاه نیست، نمی‌توان از او انتظار علم به موضوع جرم را داشت. همان گونه که ما از نظر اخلاقی در مواردی که فردی مجبور واقع شده است، نمی‌توان حکم به محکومیت وی دهیم؛ چه اینکه از نظر اخلاقی ما مجاز نیستیم قانون را به هر شیوه‌ای اعمال و اجرا کنیم و اجرای قانون باید در طول فلسفه آن قانون قرار گیرد و «قضات همواره باید به هر دو نوع نتایج سودمند یا زیانبار یک تصمیم، توجه داشته باشند» (موراوتر، ۱۳۹۱، ص ۱۲۳).

در راستای مطالب فوق و نیز توجه به اصول قانون اساسی در چگونگی تصمیم‌گیری قضایی، ماده ۲ قانون آیین دادرسی کیفری تصریح می‌دارد: دادرسی کیفری باید مستند به قانون باشد. همچنان که ماده ۳۷۴ این قانون بیان داشته است: دادگاه پس از اعلام ختم دادرسی با استعانت از خداوند متعال، با تکیه بر شرف و وجدان و باتوجه به محتویات پرونده و ادله موجود، در همان جلسه و در صورت عدم امکان در اولین فرصت و حداکثر ظرف یک هفته به انشای رأی مبادرت می‌کند. رأی دادگاه باید مستدل، موجه و مستند به مواد قانون و اصولی باشد که بر اساس آن صادر شده است. تخلف از صدور رأی در مهلت مقرر موجب محکومیت انتظامی تا درجه چهار است. اگر پیشینه این ماده را در قانون مصوب ۱۳۷۸ نگاه کنیم، توجه به تغییر نوع نگاه قانونگذار در قانون فعلی ملحوظ است. ماده ۲۱۴ قانون ۱۳۷۸ بیان می‌داشت: رأی دادگاه باید مستدل و موجه بوده و مستند به مواد قانون و اصولی باشد که براساس آن صادر شده است. دادگاه مکلف است حکم هر قضیه را در قوانین مدون بیابد و اگر قانونی در خصوص مورد نباشد با استناد به منابع فقهی معتبر یا فتاوی معتبر حکم قضیه را صادر نماید و دادگاه‌ها نمی‌توانند به بهانه سکوت یا نقص یا اجمال یا

تعارض یا ابهام قوانین مدون از رسیدگی به شکایات و دعاوی و صدور حکم امتناع ورزند. نوع رویکرد قانونگذار در قانون آیین دادرسی فعلی را اگر در کنار مواد مرتبط با چگونگی تعریف مجازات‌ها در قانون مجازات اسلامی قرار دهیم، این تغییر خود حاکی از توجه بیش از پیش به آثار اصل حاکمیت قانون است.

تفسیر قانون جنایی بدون لحاظ کردن حوزه صلاحیت دولت نمی‌تواند دقیق باشد؛ دولت در چه اعمالی و تا کجا می‌تواند دخالت کند و مرز ضروری دخالت کیفری تا کجاست. اصل حاکمیت قانون و به تبع آن، اصل قانونی بودن جرم و کیفر، محدودکردن دخالت کیفری دولت در حقوق و آزادی‌های فردی است. حقوق کیفری به عنوان یکی از شعبات حقوق عمومی، وظیفه پاسداشت حقوق فرد در برابر دولت را دارد و همزمان باید این نکته را در نظر داشت قدرت دولت‌ها میل به گسترده‌شدن دارد و اصول و ارزش‌های بنیادین حقوق جنایی برج‌و بارویی برای حمایت از افراد در برابر آن است. صلاحیت قانونگذار، محدود و مشروط به رعایت بایسته‌های شکلی و محتوایی تقنین بوده و یکی از بایسته‌های اساسی تقنین، رعایت اصل شفافیت است؛ شفافیت در یک معنا، بحث از وضوح و روشنی در دامنه یک مقرر قانونی و در معنایی دیگر، بحث از مشخص بودن حدود دخالت قانونگذار در حقوق و آزادی‌های فردی است؛ چه اینکه قانونگذار باید مشخص کند کدام عمل جرم شناخته شده، تعریف آن چیست و عناصر آن کدامند. به همین جهت ماده ۲ قانون مجازات اسلامی، بیان داشته است جرم، رفتاری است که در قانون مجازات اسلامی برای آن کیفر تعیین شده است؛ و اگر عملی، معنأ و حدوداً معین نشده باشد و برای آن مجازات تعیین نشده باشد، فاقد دو خصوصیت اساسی جرم بودن از نظر این قانون است؛ براین اساس ناروشنی کرانه جرایم و مجازات‌ها در ماده ۲۲۰ برخلاف قواعد اولیه در عنصر قانونی جرم و لزوم تعریف جرم و کیفر است.

نتیجه

یکپارچگی و نظام‌مندی، دو ویژگی اساسی نظام حقوقی است؛ این مهم، ساختارمندی درونی نظام حقوقی را موجب می‌شود. در کنار این، اصل قانونی بودن جرایم و مجازات‌ها، اصل حمایت‌گر از شهروندان و محدودکننده‌ی چگونگی دخالت دولت در حقوق و آزادی‌ها است؛ این اصل، بیانگر مرزهایی است که جامعه-دولت در سپهر آزادی می‌تواند ورود کند. برپایه‌ی این اصل،

شهروندان در امر کیفری، فقط در چهارچوبی که قانون جنایی به صورت مشخص تعیین کرده است، قابلیت پاسخگویی خواهند داشت و نباید با ابهام و اجمال در گستره و شمول تقنینی-تفسیری یک مقرر، لوازم اصل حاکمیت قانون را نادیده گرفت. در همین راستا و باتوجه به اختلاف نظرهای تفسیری مطرح در مورد جایگاه حقوقی ماده ۲۲۰ قانون مجازات اسلامی موارد زیر قابل طرح است:

۱. جدای از ایراد جدی‌ای که به شیوه طرح ماده ۲۲۰ می‌شود داشت و آن اینکه اگر حدی هست که در شریعت اسلامی به عنوان حد شناخته شده باشد و این قانون آن را ذکر نکرده است، خود، با مقتضای توجه به حدود شرعی و بازتاب آن در قانون سازگاری ندارد، اما لازمه وجود نظام حقوقی، ارتباط ساختاری قواعد آن با همدیگر و توجه به سلسله مراتب قوانین و تبعیت جزئیات از کلیات و اصول و قواعد عام است. یک نظام حقوقی، نه صرفاً مجموعه‌ای از قوانین، بل نظامی از قواعد است و ویژگی نظام‌مندی از مؤلفه‌های اساسی آن است و وضع ماده ۲۲۰، ناسازگاری آشکار میان این ماده و کلیات قانون مجازات اسلامی است.

۲. هنر قاضی در ضابطه‌مند کردن و روشمند کردن تفسیر قانون و در نتیجه قابل پیش‌بینی کردن چگونگی تفسیر و اجرای قانون است. ذهن حقوقی، ذهن نقادی قانون هم هست و مدام قانون را با مبانی و اصول تطبیق می‌دهد و زمانی که قانون را منطبق با اهداف آن نمی‌بیند، باید مسئولیت خود را در قبال قانونگذاری اشتباه مورد توجه قرار دهد؛ اخلاق صدور رأی برای قاضی تکلیفی اخلاقی-حقوقی ایجاد می‌کند که قانون مغایر با مبانی و اصول را با کمک استدلال مبتنی بر منطق و روش و قواعد و مبانی و اصول حقوقی اجرا نکند؛ بدین‌سان در میانه تعارض مقرر اختصاصی با مبانی و اصول، قاضی باید جانب ارزش‌های بنیادین را بگیرد.

۳. در مورد استناد به اصل ۱۶۷ به عنوان مبنایی برای رجوع به منابع فقهی در جهت جرم‌انگاری باید گفت زمانی می‌توان به اصل ۱۶۷ به عنوان یک قاعده جرم‌انگاری استناد کرد که خود از وضوح معنایی در جهت جرم‌انگاری برخوردار باشد. باتوجه به اینکه اصل ۳۶ و دیگر اصول خاص حوزه حقوق جنایی و جرم‌انگاری، بزه‌انگاری را در چهارچوب قانون — به معنای خاص خود — محدود کرده است و درعین حال، ورود به حوزه جرم‌انگاری برخلاف صلاحیت ذاتی نهاد دادگستری است، قاضی نمی‌تواند تفسیری از اصل ۱۶۷ را بیان نماید که با منطوق اصل ۳۶ و دیگر اصول مرتبط در این حوزه مغایر باشد و صرف استناد به اصل ۱۶۷ بدون تعیین میزان اعتبار تفسیر آن در پرتو دیگر

اصول و بنیادها نمی‌تواند دقیق باشد. همچنان‌که باید گفت توسعه تفسیری این اصل به جرم‌انگاری خلاف اصل است.^۱ در کنار این، قانون اساسی، یگانه‌انگاری نظام قواعد و احکام فقهی و قانون را نپذیرفته و بلکه بر تفکیک این دو حوزه با وجود ارتباط و پیوند آنها تأکید ورزیده است و از این جهت است که اصل ۴ قانون اساسی بر منبع قوانین تأکید دارد و این اصل بیانگر آن است که قوانین مصوب، یا باید بر اساس منابع شریعت باشند و یا حداقل با آن، تعارض و ناسازگاری نداشته باشند. در راستای توجه به نظام قانون کیفری مشخص و مکتوب است که ماده ۱۸ ق.م.ا. با وجود روایات مرتبط عدم تعیین دامنه تعزیرات، جرم‌انگاری و کیفرگذاری تعزیری را «به موجب قانون» قرار داده است.

۴. این موضوع که چون ماده ۲۲۰ مورد تأیید شورای نگهبان قرار گرفته و از این حیث با اصول قانون اساسی نیز تطبیق داده شده است، نمی‌تواند استدلالی در راستای توجیه وجودی این ماده باشد؛ چه اینکه مبنای وجودی قانون تدوین و تنقیح قوانین و مقررات کشور، در بخشی از موضوع، وجود تعارضی است که میان قوانین وجود دارد و همه این قوانین نیز به تأیید شورای نگهبان رسیده‌اند. از طرف دیگر، در تغییر قوانین، گاه برخی مواد که اصلاح می‌شوند یا تغییر می‌یابند یا حذف می‌شوند، می‌تواند در پاره‌ای موارد خود مبتنی بر این امر بوده باشد که قانونگذار، میان آن ماده یا مواد با مبانی و اصول قائل به وجود تعارض مستقر بوده باشد.

۵. از آنجا که ماده ۲۲۰ با اصول ۳۶ و ۱۶۶ قانون اساسی، کلیات قانون مجازات اسلامی و از آن جمله ماده ۲ و اصل قانونی بودن جرایم و مجازات‌ها تعارض دارد، بر اساس بندهای ۲-۱ و ۱-۶ ماده ۳ قانون تدوین و تنقیح قوانین و مقررات کشور^۲ که یکی از وظایف معاونت قوانین مجلس

۱. لازم به ذکر است تنها موردی که به شرح به عنوان منبع مستقیم جرم‌انگاری اشاره شده در آیین‌نامه دادگاه ویژه روحانیت است که آنهم با نقدهای جدی روبرو است. از جمله در ماده ۱۸ آیین‌نامه دادرسی و دادگاه‌های ویژه روحانیت اصلاحی ۱۳۸۴ بیان می‌دارد: هر فعلی یا ترک فعلی که مطابق قوانین موضوعه یا احکام شرعی قابل کیفر یا مستلزم اقدامات تأمینی و تربیتی باشد، جرم محسوب می‌گردد. یا اینکه تبصره ماده ۴۳ بیان داشته است: کسانی که از حکم دادگاه در مورد نپوشیدن لباس تخلف کنند به حکم دادگاه ویژه به کیفر تعزیری محکوم خواهند شد. در این تبصره اصول و قواعد کیفرگذاری و کیفردهی رعایت نشده است. همچنین تبصره ماده ۴۲ بیان داشته است: در موارد استثنائی و مواردی که در شرح و قانون کیفر مشخصی تعیین نگردیده حاکم می‌تواند مستدلاً براساس نظر خود اقدام به صدور حکم نماید؛ که این تبصره نیز برخلاف اصل قانونی بودن جرم و کیفر است.

۲. ماده ۳ قانون تدوین و تنقیح قوانین و مقررات کشور: وظایف معاونت در امور تنقیح به شرح زیر است:

۱-۲: تشخیص تعارضات موجود در مقررات و اعلام آن به مرجع تصویب‌کننده جهت اقدام قانونی.

شورای اسلامی را تشخیص تعارضات موجود در مقررات و اعلام آن به مرجع تصویب کننده دانسته است، ضروری است این معاونت اقدامات لازم را جهت حذف این ماده در دستور کار قرار دهد.

۶: اعلام قوانین و مقررات مغایر با سیاست‌های کلی نظام که توسط مقام معظم رهبری ابلاغ شده یا می‌شود به مجمع تشخیص مصلحت نظام و هیأت رئیسه مجلس جهت اطلاع و اقدام قانونی.

منابع

۱. اویلا، اومپرتو؛ نظریه اصول حقوقی؛ ترجمه علی شجاعی؛ تهران: سمت، ۱۳۹۷.
۲. استفانی، گاستون، ژرژ لواسور و برنار بولوک؛ حقوق جزای عمومی؛ ترجمه حسن دادبان؛ تهران: دانشگاه علامه طباطبایی، ۱۳۷۷.
۳. باهری، محمد؛ حقوق جزای عمومی؛ تهران: نگاه معاصر، ۱۳۹۴.
۴. برند، روی؛ عشق دانایی؛ حیات فلسفه از سقراط تا دریدا؛ ترجمه پرویز شریفی در آمدی و آفتاب پیرزاده نهوجی؛ ج ۲، تهران: ثالث، ۱۴۰۰.
۵. پیوندی، غلامرضا و سیدعلیرضا میرید؛ «تأملی در رجوع به فقه در قلمرو حقوق کیفری با تأکید بر فلسفه قانونگذاری و قانون مجازات اسلامی ۱۳۹۲ در نظام حقوقی ایران»، فصلنامه تخصصی دین و قانون؛ ش ۱۶، تابستان ۱۳۹۶، ص ۱۲۵-۱۵۴.
۶. تنگستانی، محمدقاسم؛ نحوه استناد موجه به اصول حقوقی در رسیدگی های قضایی؛ ج ۴، تهران: انتشارات قوه قضائیه، ۱۴۰۰.
۷. جعفری، حسین و امین خدری امیریان؛ «ناروایی تمسک به قاعده حکومت برای شمول اصل ۱۶۷ قانون اساسی بر دعوی کیفری (بررسی موضوع از منظر قواعد اصول فقه و قانون مجازات اسلامی)»، دوفصلنامه علمی حقوق تطبیقی؛ ش ۱، بهار و تابستان ۱۴۰۰، ص ۳۰۹-۳۳۷.
۸. جعفری تبار، حسن؛ فلسفه تفسیری حقوق؛ تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۸۸.
۹. جعفری تبار، حسن؛ منطق حیرانی؛ تهران: فرهنگ نشر نو، ۱۳۹۹.
۱۰. جندقی، بهروز و دیگران؛ فلسفه حقوق؛ ج ۲، تهران: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، ۱۳۹۷.
۱۱. حاجی ده‌آبادی، احمد؛ جرایم علیه اشخاص (قتل)؛ تهران: نشر میزان، پاییز ۱۳۹۶.
۱۲. حبیب‌زاده، محمدجعفر و جلال‌الدین قیاسی؛ «حدود اختیارات قاضی در مراجعه به منابع فقهی در امور کیفری»، مجله علوم انسانی و اجتماعی دانشگاه شیراز؛ ش ۱، پاییز ۱۳۸۰، ص ۳۳-۴۲.
۱۳. دانترو، الکساندر پسرن؛ قانون طبیعی؛ مقدمه‌ای بر فلسفه قانون؛ ترجمه هنری ملکمی؛ تهران: پیل، ۱۴۰۰.
۱۴. ریکور، پل؛ زندگی در دنیای متن؛ ترجمه بابک احمدی؛ ج ۱۰، تهران: مرکز، ۱۳۹۸.
۱۵. شجاعی، علی؛ تفسیر قانون جنایی در پرتو تفسیرشناسی و تحلیل گفتمان؛ تهران: دادگستر،

۱۳۹۳.

۱۶. شریف، محمد مهدی؛ منطق حقوق؛ چ ۵، تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۹۹.
۱۷. کاتوزیان، ناصر؛ «اصول منطقی حاکم بر تفسیر قانون اساسی»، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی؛ ش ۶۶، زمستان ۱۳۸۳، ص ۶۵-۷۷.
۱۸. کانن، پاتریک؛ حقوق جزای عمومی؛ ترجمه مجید ادیب؛ تهران: میزان، ۱۳۹۹.
۱۹. کیوانفر، شهرام؛ مبانی فلسفی تفسیر قانون؛ تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۹۰.
۲۰. گادامر، هانس گنورگ؛ گستره هرمنوتیک فلسفی؛ ترجمه عبدالله امینی؛ تهران: مؤسسه فرهنگی هنری نگاه روزگار نو، ۱۴۰۰.
۲۱. لاگلین، مارتین؛ مبانی حقوق عمومی؛ ترجمه محمد راسخ؛ تهران: نشر نی، ۱۳۸۸.
۲۲. محسنی، مرتضی؛ دوره حقوق جزای عمومی، کلیات حقوق جزا؛ چ ۴، تهران: گنج دانش، ۱۳۹۲.
۲۳. مرکز مال میری، احمد؛ حاکمیت قانون؛ مفاهیم، مبانی و برداشت‌ها؛ چ ۳، تهران: مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی، ۱۳۹۴.
۲۴. منیان، موریل فابر؛ درآمدی بر حقوق؛ ترجمه مجید ادیب؛ چ ۲، تهران: میزان، ۱۳۹۹.
۲۵. موراوتز، توماس؛ فلسفه حقوق؛ مبانی و کارکردها؛ ترجمه بهروز جندقی؛ چ ۲، قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، ۱۳۹۱.
۲۶. والدرون، جرمی؛ قانونگذاری؛ مفاهیم، نظریه‌ها و اصول؛ ترجمه حسن وکیلان؛ تهران: نگاه معاصر، ۱۳۹۷.
۲۷. واینر، فیلیپ پی؛ فرهنگ تاریخ اندیشه‌ها؛ مطالعاتی درباره گزیده‌ای از اندیشه‌های اساسی؛ تهران: سعاد، ۱۳۸۵.

28. Barak, Ahron; *Purposive interpretation in law*; Princeton: Princeton University Press, 2005.
29. Crowe, Jonathan; *Natural law and the nature of law*; Cambridge: Cambridge University Press, 2019.
30. Hallevey, Gabriel; *A modern treatise on the principle of legality in criminal law*; Springer Berlin Heidelberg: Springer, 2010.
31. Harriman, David Bruce; «The void for vagueness rule in California», *California Law Review*; vol.41, No.3, 1953, pp.523-534.

32. Hart, H.L.A; *Punishment and Responsibility*; New York: Oxford University Press, 2008.
33. Manzano, Mercedes Perez; *Multilevel protection of the principle of legality in criminal law*; Madrid: Springer, 2018.
34. Raz, Joseph; *Between authority and interpretation, on the theory of law and practical reason*; New York: Oxford university press, 2009.